

نگاهی به مثنوی

تحفة العراقین

# سرود خورشید

سید حسین هاشمی زاد

است، خود را چون صدفی بی حرکت در بحر بلا گرفتار می‌داند که بسان گاه خراس تنگ میدان است.

اکنون گل‌های زحسب حالم  
بشنو که به سر شده است قالم  
در بحر بلا افتاده‌ام بسست  
حیران چو صدف نه پسا و نه دست  
چون گاو خراس تنگ میدان  
گسرد نقط و بسال گگردان  
تنگ آمد بر دلسم شماسی  
گلخن جسامی بدین فراخی  
زندان من است مسکن من  
هر موی منو کنل تن من<sup>(۶)</sup>

مصحح محترم در ادامه مقدمه خود، قول صاحب «تذکره مرآت الخیال» را در تأیید سخن پیشین نقل می‌کند و می‌افزاید: «بعد از چندگاه درد طلب دامنگرش شد و بی‌ریخت از شروان گریخت و به شهر بیلقان که وطن اصلی او بود آمد؛ گماشتگان شروانشاه او را گرفته و به درگاه فرستادند، خاقان وی را در قلعه‌ای هفت ماه بند فرمود و در آنجا از غایت ملال و دلنگی تحفة العراقین بگفت»<sup>(۷)</sup>

نکته قابل توجه این است که در علت زندانی شدن خاقانی، تذکره نویسان دلایل بسیار نقل کرده‌اند که بیشتر آنها، از حقیقت به دور است. همچنین برخی گفته‌اند در زمان اقامتش در شهر موصل، به فکر سرودن این مثنوی افتاد که این سخن نیز قابل تأمل است. اگر چه نشانه‌های بسیار در تصویرسازی‌ها و شرح وقایع و مخاطبه‌ها و سیاق کلی کلام، بیانگر لحظه‌های زنده و گویاست و می‌تواند دلیلی بر سرودن اشعار، به هنگام سیر و سفر باشد اما در بسیاری از ابیات نیز توصیف‌ها به گونه‌ای است که گویی شاعر، آنچه

قبل از همه در سخن خاقانی  
عزت نفسی به چشم می‌خورد  
که او را به حریم استغنا نزدیک  
و از ضعف امثال انوری، ظهیر  
فاریابی، معزی و عنصری دور  
می‌سازد.

هم در آن زمان، صاحب اختیار و وزیر شهر موصل بوده، نظر دارد.

در سنه «ثا» «نون» «الف» به حضرت موصل راندم «ثا» «نون» «الف» سزای صفاهان<sup>(۸)</sup>  
در این که تمام ابیات این سفرنامه منظوم به هنگام سفر به سلك نظم درآمده یا نه، به قطع و یقین نمی‌توان سخن گفت. دکتر یحیی قریب در مقدمه خود بر این مثنوی می‌نویسد: «بعضی تذکره‌نویسان و ارباب تواریخ می‌نویسند که خاقانی این مثنوی را ضمن مسافرتی که به مکه داشته، سروده و در بین راه گفته است ولی آنچه از بعضی اشعار این کتاب برمی‌آید این است که ظاهراً باید وی بعد از سفر مکه و در شروان سروده باشد.»<sup>(۹)</sup> نشانه‌هایی وجود دارد که مؤید این سخن است چنانکه در ضمن اشعاری که در حسب و حال خود سروده و در شکایت از روزگار

خاقانی شروانی در قلمرو هنر شاعری، بویژه در قصیده سرایی به عنوان سخنوری که بر همه دانشهای روزگار خود احاطه داشت در نظر اهل معرفت و سخن‌شناسان جایگاه والایی دارد و به علت همین شهرت و اعتبار و قوت کلام است که سخنوران ایران و جهان و خاورشناسان نامدار، در شرح و توضیح قصاید فاخر و نیز در اوج و حقیض زندگی و احوال و آثار و سوانح روزگارش بسیار گفته و نوشته‌اند و در آن گفته‌ها و نوشته‌ها، توجه و اقبال ادب دوستان و شعرشناسان به شرح آمده است. به رغم این همه توجه، جز در موارد خاص و به ضرورت، از مثنوی «تحفة العراقین»، که در حقیقت تجربه روزگار جوانی شاعر است کمتر سخن به میان آمده است؛ این نوشته بررسی مختصری در معرفی این اثر است.

«تحفة العراقین» ره‌آورد نخستین سفر حج خاقانی است که در سال ۵۵۱ هـ. ق انجام گرفته است<sup>(۱۰)</sup> اما برخی محققان از جمله ادوارد براون<sup>(۱۱)</sup>، البته بدون ذکر شاهد و دلیل، این مثنوی را حاصل دومین سفر حج شاعر می‌دانند، در حالی که استاد فرزانه آقای دکتر ذبیح‌الله صفا می‌نویسد: «این منظومه را خاقانی در شرح نخستین سفر خود به مکه و عراقین ساخته و در ذکر هر شهر از رجال و معاریف آن دیار یاد کرده و در آخر هم، ابیاتی در حسب حال خود آورده.»<sup>(۱۲)</sup>

شایان ذکر است شاعر که در این زمان از مرز سی‌سالگی گذشته بوده، درباره این سفر در قصیده‌ای که در ستایش اصفهان سروده است، به صورت ماده تاریخ اشاره دارد که علاوه بر ذکر سال ۵۵۱ هـ. ق به زادگاه ممدوح خود یعنی جمال‌الدین محمد موصلی که اصفهانی الاصل و

را دیده، بعدها در قالب شعر بیان کرده است یا برای دیگری نقل کرده است.

ز آنجا گذرت به زمزم افتد  
چشمت به سواد اعظم افتد  
بینی ثقلین عالم خاک  
استاده نراز چشمه پاک<sup>(۸)</sup>

سرآغاز این مثنوی، دیباچه مثنوی است که یادآور منشآت و نامه‌هایی است که خاقانی خطاب به امیران و بزرگان نوشته است؛ با این فرق که در شروع دیباچه، به شخص خاصی نظر ندارد بلکه می‌توان آن را مقاله‌ای دانست که شاعر به خوانندگان اثر خود هدیه می‌کند و با آنان سخن می‌گوید و سرانجام ممدوح یگانه خویش، جمال‌الدین محمد موصلی، را که در بخش دیگر از این نوشته از او یاد خواهیم کرد با بیانی مبالغه آمیز، ستایش می‌کند.

در این دیباچه منشور، خاقانی با فروتنی ابتدا به عجز خود در کسب معرفت الهی و شناخت عالم اشاره می‌کند در حالی که در میانه سخن، در مفاخره‌ای تمام عیار، که به حق شایسته آن است، تسلط خود را در دانش‌های مختلف نشان می‌دهد و این امری است که سخن شناسان به آن توجه داشته‌اند و گفته‌اند: «در انواع فخریه طبع آزمایی کرده و از استادان مسلم مفاخره شعری است؛ بارها کلام خود را به ساحری و بر خورداری از الهام ستوده و در قالب فخر، وقایعی ادراک کرده و روابطی یافته که موجب شگفتی است.»<sup>(۹)</sup> کلامش همچون برخی قصاید بی‌نظیرش، اندکی مفاخره‌آمیز می‌شود، ضمن شکایت و گله از روزگار، حسب و نسب خویش برمی‌شمارد و به القاب خود اشاره می‌کند تا آنجا که می‌گوید: «بدان خدای که دور زمان پدید آورد که دور، دور من و زمان، زمان من است... و گفت اراك الله خاقانی، حياك الله ای حقایقی<sup>(۱۰)</sup> ایدك الله ای حسان العجم»<sup>(۱۱)</sup> و پس از آن که جمال‌الدین محمد، ممدوح خود را باری دیگر می‌ستاید و او را به عنوان صاحب اجل عالم عادل، صدر مؤید مظفر، مقتدای ولی‌النعیم فی‌المشرق و المغرب جمال‌الدین و الدین... معرفی می‌کند و در نگویش دنیا و نعمت‌های آن، سخن می‌گوید و زر و سیم را مذمت می‌کند و آن را چون «طناب در گلولی کیسه» می‌داند می‌گوید:

در کیسه هر که زر فروشد  
چون کیسه طناب در گلو شد<sup>(۱۲)</sup>  
خاقانی، مدح بسیار دارد اما وجود تمایزی در سخنش هست که او را از سایر قصیده‌گویان مداح ممتاز می‌سازد؛ این تفاوت در کجاست؟ درباره‌اش نوشته‌اند: «قبل از همه در سخن خاقانی عزت نفسی به چشم می‌خورد که او را به حریم استغناء نزدیک و از ضعف امثال انوری، ظهیر فاریابی و معزی و عنصری دور می‌سازد. خواننده شعرش بوضوح درمی‌یابد که آن گوهر انسانیت که به آدمی مناعت می‌دهد و از تذلل و خضوع فرومایگان باز می‌دارد، در وی بسیار قوی

و بیش از سایر مدیحه‌سرایان بوده است. او به فضل و کمال خود واقف است به قوه بیان و قدرت طبع خود می‌نازد و ارزش کلام خود را کمتر از عطا و بخشش ممدوحین نمی‌داند.»<sup>(۱۳)</sup>

البته این گونه سخن گفتن و داشتن چنین مرام و سرشت، در خور نام خاقانی است. اما گاهی



نیاز، آدمی را به ثناگویی می‌کشاند و به ستایش خسان و آزار می‌کند، این سخن خاقانی است که می‌گوید:

گه بسودمی از نیاز نانی  
بر خوان خسان مدیحه خوانی  
گه پیش بساط چند معیوب  
چسون زر نثار در لگد کوب<sup>(۱۴)</sup>  
و نیز در همین دیباچه منشور «تحفة العراقین» شاعر با بهره‌گیری از صنعت حس طلب، بسیار

رندانه در هم و دینار تمنا می‌کند هر چند آن را موجب هلاک آدمی می‌داند. در پایان این دیباچه، مثنوی خود را «تحفة الخواطر و زبدة الضمایر» می‌نامد.

شایان ذکر است که در این مثنوی، هیچ جا لفظ «تحفة العراقین» مشاهده نمی‌شود و مصحح این اثر، با تردید می‌گوید: «شاید به مناسب آن که در شرح مسافرت خود به عراقین (عراق عرب و عجم) سروده، دیگران این نام را بر این کتاب نهاده باشند.»<sup>(۱۵)</sup>

مجموعه ابیات این مثنوی، در چاپ دکتر یحیی قریب ۳۱۵۸ بیت و در «بحر هزج مسدس اخرب مقبوض مقصور یا محذوف» است که طی هفت مقاله بیان شده است.<sup>(۱۶)</sup>

در مقاله نخست با عنوان «المقالة الاولى و هی المسماء بعرائس الفکر» آن گونه که شیوه خاقانی است، همچون قصاید فاخر و کم‌نظیرش به ارائه اطلاعات مختلف در زمینه هیات و نجوم و فلسفه و طب و موسیقی و ریاضی می‌پردازد و پس از آن، آفتاب را مخاطب می‌سازد و با خورشید راز و نیاز می‌کند. به همین جهت دکتر هرمان اته، خاورشناس آلمانی، در کتاب خود به نام «تاریخ ادبیات ایران» این گفتگوها را «سرود خورشید» نامیده<sup>(۱۷)</sup> که نشان ذوق و طبع شاعرانه اوست. در این مخاطبه‌ها و گفتگوها با خورشید در پنج مقاله اول و دو بند مقاله دوم تکرار شده است می‌توان گفت که آفتاب بهانه قرار گرفته تا به مناسبتی شاعر بتواند با خواننده شعر و مخاطبان خویش سخن بگوید. در بند اول خطاب به آفتاب از راه حمد و ستایش می‌گوید:

ای مه‌سَر ده‌سَران روزه‌داران  
جان‌سَدار وی علت بهاران  
ای کعبه ره‌سرو، آسمان را  
ای زم‌سزم آتشی‌سَن جهان را  
هنگامه شبروان دریده  
پسروانسه بسه فرت آرمیده  
از سه‌م تـسود در نقاب خضرا  
مستوری صد هزار رعنا<sup>(۱۸)</sup>  
در بند دوم، اگر چه در ظاهر مخاطب همان آفتاب است، اما قصد شاعر مذمت زر و سیم و زرپرستی است. پس از آن که زردی زر را ناشی از پرتو آفتاب می‌داند، به نگرش نعمتهای جهان می‌پردازد و آدمی را برتر از آن می‌داند که فریفته جهان شود.

مرد از پی لعل و زر نپوسد  
طفل است که سرخ و زرد جوید  
گسل، زان بود از فنا نهالش  
کز لعل و زراست پر و بسالش  
زر هستت بست دوروی طسرار  
یک بار بر این دو روی پشت‌آر  
خاقانی را به چشم هستی  
دیدار زر است، بست پرستی<sup>(۱۹)</sup>  
همین شیوه نگویش زر و سیم در بند دوم مقاله نخست، ادامه پیدا می‌کند و سپس از آفتاب

عذرخواهی می‌کند. در ادامه سخن، رسول اکرم (ص) را می‌ستاید و آفتاب را گوهری زرین در دستان آن حضرت می‌داند.

زرین صدفی جواهر افزای  
در بحر کف محمدت جای  
هر چند ردای زرنمایسی  
تاری زردای مصطفایسی<sup>(۲۰)</sup>  
در مقاله دوم، که به معراج العقول و منهج الفحول موسوم است فروتنانه خود را کم مقدار و ناچیز می‌شمرد و به نکوهش خویش می‌پردازد.

آنم که به دار ضرب عالم  
هیج است عیار من، دو جوکم  
زین بوم کثیف و بام منحوس  
زیر و زیر دو سکه محبوس  
دریند دو سکه زخم پسرورد  
رخ زیر شکنجه آبله خورد<sup>(۲۱)</sup>  
در ادامه این سخن، پس از ذکر تمثیلی بار دیگر آفتاب را در وقتی که به برج حمل وارد می‌شود ستایش می‌کند. کلام خاقانی در این ستایش، رنگ تنزلی و غنایی پیدا می‌کند و خیالات شاعرانه، کلام او را زیبایی بیشتری می‌بخشد و اگر بر این باور باشیم که نظامی از خاقانی تأثیر پذیرفته و با آن که قریب سی سال بعد، نظامی «خسرو و شیرین» را سروده و با وجود اختلاف در وزن این دو منظومه، برخی ابیات «تحفة العراقرین» یادآور نغمه‌های دلنشین بخش‌هایی از منظومه‌های غنایی و عاشقانه نظامی به ویژه «خسرو و شیرین» است.

ای دایره گگرد نقطه پسرورد  
ای بوتنه و ای ترازوی زر  
ای شاهد غمزه زن جهان را  
سلطان یک اسبه آسمان را  
نوروز زینار و سیب زرین  
بگشود زتوفقاع مشکین  
گلگون لاله هم تو دادی  
خال سیهش به رخ نهادی  
باتوست جبین باغ رخشان  
از طره سرو و جمع ریحان<sup>(۲۲)</sup>  
سپس گله و شکایت خود از آفتاب آغاز می‌کند و خویشتن را بازبچه گذشت زمان و حرکت ماه و خورشید می‌داند و همه امور عالم را ناشی از تقدیر و حرکت ستارگان به ویژه تأثیر آفتاب می‌داند و سرانجام خورشید را در دایره چرخ و زندان فلک، چو خود اسیر و پای دریند و مطیع می‌شمارد؛ خورشید را در بند خراسان و خود را اسیر و در بند شروان می‌داند و در حقیقت شروع کار وی و آغاز سفر، پس از ذکر مقدمات از همین جاست.

کاول که مسرا امیر دوران  
برهاند ز شهر بند شروان  
صحرای سفر گرفتیم از پیش  
بر لاشه عزم لاشی خویش  
از شیط و ببال بحر شروان  
جستم به عراق مقصد جان<sup>(۲۳)</sup>

منطقه خرم و سرسبز «قهبستان» نخستین محلی است که شاعر در آغاز حرکت به آنجا وارد می‌شود و این محل را به نیکی می‌ستاید و چون «هشت بهشت» می‌شناسد که خاکش توتیای مسیح و سنگش کیمیای کلیم است. اما گویی در این میان، اسیر دزدانی می‌شود که روباه صفت و با نیرنگ در لباس کاروانی و راهنمای سفر، اموالش را به غارت می‌برند و در همان ابتدای سفر، شاعر جوان و زودرنج را تلخکام و غمگین می‌سازند و آنگونه که در شعر خود بیان می‌کند، در این بهشت خیالی چندان بر او خوش نمی‌گذرد، بویژه که اهل حرفت و صنعت و کاسبان شهر، او را می‌آزارند و همین امر موجب می‌شود تا بی‌آنکه از شخص خاصی نام ببرد، به صورت عام و ماهرانه آنان را هجو کند و زبان به نکوهش گشاید:

خیزانانش خیانست انگیز  
شیطان سار و سلائک آمیز  
قصابانانش گلو بر خلق  
گلگونه کنان زخون هر خلق  
ابدالانش حرام کاره  
حاکم لقبان ز شوخواره  
خیاطانش خیس و مگاز  
بوجهل دل و بلال دیدار  
درویشانانش زدل سیاهسی  
نناکرده به جان مگر تباهی  
عطارانانش به سوی گنده  
ببریکدیگر خیسو فکنده<sup>(۲۴)</sup>  
زیبایی خطه سرسبز قهبستان احساس و خیال شاعر را در گرو سحر و افسون خود دارد و به او فرصت نمی‌دهد که جز به آن به چیزی دل بسته شود، به همین سبب با هنرمندی طبیعت زیبای آن دیار و شکارگاه سلطان و دشت و مرغزار آن را وصف می‌کند. در این توصیف از شاه یا وزیری با نام و نشان معین سخن نمی‌گوید و پس از ستایش اولیای الهی، بار دیگر گذر شاعر به قلمرو خواجه جمال‌الدین محمد موصلی می‌افتد و یاد و نام همین شخص است که محور اصلی این مثنوی و سخن خاقانی است و هم اوست که نام نینک و بخشش بسیارش از همان دیباچه مثنوی این مثنوی آغاز می‌شود.

این جمال‌الدین که در مقام وزیر و صاحب اختیار شهر موصل مورد توجه شاعر است پدرش شکاربان مخصوص و مقرب درگاه سلاجقه روم بود و پس از پدر، این فرزند به مراتب عالی دست یافت.

خاقانی از اینکه خواجه با عنوان ملک الوزراء در مثنوی تحفة العراقرین از او یاد می‌کند و از شاعر مسافر دلجویی می‌کند و از مولد و منشاء او می‌پرسد و وسیله آسایش و مقدمات سفر او را فراهم می‌سازد، بسیار خرسند است و در پاسخ وزیر شهر موصل که از حال و کار او می‌پرسد، گله آغاز می‌کند که حاصل او از این سفر دور و دراز چه خواهد بود و در مراجعت به شهر قحطزده خود چه چیز شایسته‌ای هدیه برم و چه

پاسخی باید به همسایگان خود بدهم. در اینجا ممدوح سخاوتمند شاعر، به او هشدار می‌دهد که پیش همه کس در یوزگی مکن و انگشتی خود را که نگین زمرد گرانبهایی دارد و اسم اعظم بر آن نوشته شده و به قولی خاصیت جام جم دارد و حامل نشره (افسون) است که تعویذ جان است و بیمار و دیوانه را علاج می‌کند، به خاقانی هدیه می‌دهد و از او می‌خواهد که در حفظ و مراقبت از آن بکوشد.

گفتم سفری دراز کسرم  
حاصل چه برم چو بازگردم  
آخر چه برم کم از ره آورد  
خاصه به دیار قحط‌پرورد  
پرسند مجاوران کسویم  
کز خواجه چه یافتی چه گویم  
گفت از ره کدیبه پای برگیر  
هان خاتم من به نقد پذیر  
کان بینی از این نگین جاوید  
کز گوهر جام دید جمشید  
مندهش چو این تورا است همراه  
از غول ره و سموم جانکاه  
کاسماء مهین بر او نوشته است  
ترباق بهین بر او سرشته است  
این مهر شناس نشره هوش  
وقف ابدی است بر تو مفروش<sup>(۲۵)</sup>  
در مراجعت شاعر به دیار خویش، آوازه این انگشتی به گوش شروانشاه می‌رسد و آن را طلب می‌کند و می‌گوید شهر و کشوری را در بهای آن به تو می‌دهم اما شاعر، ضمن امتناع از دادن انگشتی پاسخ می‌دهد که تو به عدل مشهوری و این خواسته نشانه ظلم است و سرانجام به هیچ قیمتی به این امر تن در نمی‌دهد. بعدها در تعریضی که به فریب خوردگان دنیا دارد، به این حرص و طمع شروانشاه اشاره می‌کند اما قصه انگشتی در متن مثنوی کم کم از یاد می‌رود. هر چند همان‌گونه که اشاره شد برخی تذکره‌نویسان یکی از عوامل مهم زندانی شدن خاقانی را همین امر می‌دانند اما ظاهراً این قصه اساسی ندارد زیرا خود شاعر نیز اصراری به ادامه سخن در این باره ندارد و همین امر نشانه آن است که موضوع برای شروانشاه خیلی هم جدی نبوده است.

در ادامه این روایت، چنین می‌گوید که شبی در حالی که در بحر مکاشفه غرقه بودم و به «دکان وحدت» راه برده، خضر را مشاهده کردم که بر من وارد شد در حالی که چهار کتاب آسمانی به سینه حمایل داشت و عصایی سبز در دست. توصیف خاقانی از خضر و ملاقاتش با او در عالم رؤیا، به درازا می‌انجامد و سرانجام خضر، پس از لطف بسیار و دلجویی از حال و کار شاعر و قصه انگشتی می‌پرسد. در جواب می‌شود: وقتی در عراق بودم، سرور بزرگ دانش‌پرور، جمال‌الدین اصفهانی آن را هدیه کرد. شبلی نعمانی

می‌نویسد: «خدا می‌داند که (خضر) کدام شخص بوده که وی را شاعر شهیر، روی و هم‌پرستی خیال کرده است که خضر است»<sup>(۲۶)</sup> در پایان این گفتگو، خضر خاتمی گرانها به شاعر هدیه می‌دهد. تأمل در این واقعه، نشان می‌دهد که خاقانی این قصه را ساخته و پرداخته است تا به انگشتی قداست ببخشد و کسی آنرا از او طلب نکند.

گفتگوی خضر و خاقانی در رؤیا، بسیار به درازا می‌انجامد و سرانجام مقاله دوم را با ذکر معراج حضرت رسول اکرم (ص) و توصیف براق و تصویری زیبا از راه پرشکوه معراج به پایان می‌رساند.

در آغاز مقاله سوم، که با عنوان و صنف «بلاد عراق» و «مدینه السلام بغداد» آمده است بار دیگر پس از ستایش عالم دل، آفتاب را مخاطب می‌سازد و سفر رانیکو می‌شمارد.

«همدان» نخستین شهری است که در مقاله سوم توصیف می‌شود اما قبل از هر سخنی به ستایش سادات آن شهر و بزرگان آن خطه می‌پردازد و کسانی چون مجدالدین خلیل و برادرانش را به نام‌های فخرالدین و عمادالدین با بیانی مبالغه‌آمیز می‌ستاید. علت این مدح و ستایش‌ها معلوم نیست اما به نظر می‌رسد این بزرگان که خاندانشان در شهر همدان ریاست داشته‌اند، موجبات رفاه و آسایش خاطر شاعر را در این سفر مهیا کرده‌اند. راوندی در «راحة الصدور» از این سه نفر، به عنوان سر و سرور نام می‌برد و آنان را فرزندان امیر سید مرتضی کبیر فخرالدین علاءالدوله عربشاه می‌داند.<sup>(۲۷)</sup>

به نظر می‌رسد علت اساسی ورود خاقانی به شهر همدان و ذکر محاسن این شهر، همان است که مؤلف «حبیب السیر» می‌نویسد و این امر، همانا حضور غیاث‌الدین محمد بن محمود بن محمد ملک‌شاه سلجوقی در این شهر است که در سال ۵۴۸ هجری یعنی سه سال قبل از سفر خاقانی به این شهر، به خواهش مردم به همدان آمد و تاج شاهی بر سر نهاد. خاقانی در قصیده‌ای با مطلع:

مرغ شد اندر هوا رقص کنان صبحدم  
بلبله را مرغ وار وقت سماع است هم  
و او را خسرو جمشید جام و سام تهمتن حسام و  
خضر سکندر سپاه و شاه فریدون علم می‌داند.

خسرو جمشید جام سام تهمتن حسام  
خضر سکندر سپاه شاه فریدون علم<sup>(۲۸)</sup>

ممدوح دیگر خاقانی در همدان، قاضی القضاة شهر کافی‌الدین احمد است که پس از مدح او به ستایش مجدالدین ابوالقاسم بن جعفر قزوینی می‌پردازد که وی نیز از مشایخ شهر است و اهل دانش و معرفت و راوی حدیث، و در آن زمان ساکن همدان است. دیگر بزرگ شهر همدان امام‌الدین حافظ ابوالعلاء عطار حسن بن احمد همدانی مقری حنبلی است که شیخ شهر و حافظ و قاری قرآن است که خاقانی در مدح او نیز راه مبالغه می‌پیماید.

پیرایه شهر امام حافظ تلقین ده اصمعی و جاحظ در مدرسه‌ش از پی‌یانی بو عمرو، کمینه عشر خوانی جبریل امین به لوح ایمان برحافظ، حفظ کرده قرآن



پیشش ز برای درس تنزیل  
طفل متعلم است جبریل<sup>(۲۹)</sup>  
و معلوم نیست چرا و چگونه جامل وحی (جبریل) در برابر کسی چون امام‌الدین حافظ، یعنی ممدوح شاعر جوان، طفل متعلم می‌شود. جز آن که فکر کنیم شاعر جوان، بیش از حد شیفته ممدوح خود گشته است.  
بجز شهر همدان، از هیچ شهر دیگری از

شهرهای عراق عجم، در این مثنوی ذکری به میان نیامده جز يك بار نام شهر صفاهان (اصفهان) آنهم در مدح محمد خجندی و با آن که شاعر جوان این راه دراز را با پای تن و نه با قدم جان پیموده و گذرش از شهرهای مختلف آن زمان ناگزیر بوده معلوم نیست چرا از مناطق دیگری که به ضرورت در آن نقاط توقف داشته، دست کم یادی نکرده یا از بزرگان و سخنوران آن مراکز، چرا هیچ نشانی نمی‌بینیم و نمی‌توان پذیرفت که در این مسیر طولانی از شروان تا همدان با عالم صاحب‌نامی ملاقات نداشته؟ همین امر، این سخن را که شاید خاقانی در پایان سفر و در دیار خود به نظم این مثنوی اقدام نموده، اندکی قابل قبول می‌سازد.

ممدوح دیگر خاقانی، علاءالدین رازی است که از او به عنوان «مدرسه دار طغرل» یاد می‌کند و گویا این شخص، متولی مدارس دینی آن زمان بوده اما به محل اقامت و شهر و دیارش اشاره‌ای نمی‌کند، جز آن که در همدان یا موصل می‌زیسته است در مدح او می‌گوید:

علامه دین علای رازی است  
کارش همه کار دین طرازی است  
هرجا که نه اوست حارس دین  
مدروس شود مدارس دین  
طفـرل فلـک فضائل آمد  
کو مدرسه دار طغرل آمد  
از بررکت او به عالم دل  
طفـرای نجات یافت طغرل  
ختم فضـلای فاخر است او  
زان وقت ثنا به آخر است او<sup>(۳۰)</sup>  
پس از این مدح، در خطاب به آفتاب، شهر بغداد را توصیف می‌کند؛ از این زمان به بعد، فکر شاعر به دستگاه خلافت و قلمرو خلیفه عباسی متوجه می‌شود و دجله و سواد شهر و پایتخت خلیفه توصیف می‌کند. نخستین خلیفه‌ای را که نام می‌برد و به صورتی مبالغه‌آمیز او را ستایش می‌کند المقتدی بالله است. خاقانی يك بار دیگر در قصیده‌ای با عنوان «در وداع کعبه» او را ستوده و خاک در گاهش را بهشت عدن شمرده است.

مهدی آخر زمان المقتدی بالله که هست  
خاک در گاهش بهشت عدن عدنان آمده<sup>(۳۱)</sup>  
المقتدی بالله در فاصله سال‌های ۵۵۵-۵۳۰ هجری خلافت کرد و همان کسی است که جمال‌الدین محمد موصلی موجبات ملاقات خاقانی را با او فراهم آورد و شاعر توانست بر دست خلیفه بوسه بزند. البته اشاره خاقانی به این دست‌بوسی در پایان مثنوی و در مقاله هفتم است و آن زمانی است که از محمد موصلی ممدوح خود به عنوان معمار حرم ستایش می‌کند و از این بابت هم از او تشکر می‌کند.

زی‌دار خلافه تاقسی روی  
از خاک چونسافه یساقسی بوی  
بر دست خلیفه بسوسه دادی  
بر چشمه دجله پی‌نهادی

زان دست هزار چشمه زاد است  
دجله لقب یکی قنات است<sup>(۳۲)</sup>  
و از يك شعر خاقانی که در قالب قطعه سروده و  
در دیوانش موجود است، چنین برمی آید که  
خلیفه، مانند در بغداد و پذیرفتن شغل دبیری را  
به شاعر تکلیف نموده اما او نپذیرفته و شاید آن  
گونه که از شعر برمی آید خاقانی خود را در مرتبه  
بسی بالاتر از دبیر خلیفه می دانسته.

خلیفه گوید خاقانیا دبیری کن  
که پایگاه تو را بر فلک گذارم سر  
دبیرم آری سحر آفرین گه انشا  
ولیک زحمت این شغل را ندارم سر  
به دستگاه دبیری مرا چه فخر که من  
به پایگاه وزیری فرو نیارم سر  
چو آفتاب ضمیرم عطاردی چه کنم  
کسلا عاریتی را چرا سپارم سر<sup>(۳۳)</sup>  
از آنجا که مدح، ویژگی خود را دارد و مدح  
وقتی در جنبه مدح به چرخش درمی آید، زمین را  
آسمان، و آسمان را زمین می پندارد و امور عالم را  
وارونه می بیند و هر کس و هر چیز را آن طور که به  
آن علاقه مند است، می بیند و نه آن گونه که واقعاً  
وجود دارد؛ گویی همه چیز در نظرش دگرگون  
می شود، مخنث علیل را رستم دستان، در یوزه گر  
مفلوک را حاتم طایی می بیند و آسمان در نظرش  
زمین بوس بنده ای عاجز می شود. توصیفی که  
خاقانی از خلیفه بغداد دارد مبالغه آمیز است مگر  
آن که این فروتنی خارج از وصف را به علاقه و  
توجه بسیاری حمل کنیم که شاعر به دارالسلام  
بغداد و مرکز خلافت از خود نشان می دهد؛ زیرا  
که او شاعری کاملاً متشرع است و پایبند به اصول  
شریعت و گرنه با آن آزادی و استغناء و طبع بلند  
که در اشعارش مشاهده می شود، نمی توان  
پذیرفت که به خاطر حطام دنیا این گونه سخن  
می گوید، زیرا همان طور که دیدیم پیشنهاد خلیفه  
را برای پذیرفتن شغل دبیری رد کرد و چنان که در  
احوال او آمده یکی از دلایل زندانی شدنش در  
دربار شروانشاه استتکاف او از قبول خدمت بوده  
است. همچنین شواهد بسیار می تواند از کرامت و  
عزت نفس و استغناء در دیوانش خواند.

همه در گاه خسروان در ساسان  
یک صدف نی و صد هزار نهنگ  
کشتی آرزو در این دیوار  
نفتند هیچ صاحب فرهنگ  
یک گهر نهد و به جان سندن  
هر زمان باشدش هزار آهنگ<sup>(۳۴)</sup>

اما با وجود چنین منش و سعه صدری که در  
شعرش مشاهده می شود، خلیفه را این گونه مدح  
می کند:

یک خاتم او هزار خورشید  
یک انگشش هزار جمشید  
اهل ملکوتش آستین بسوس  
پیش درش آسمان زمین بسوس

از بسکه سران سلطنت جوی  
مانند بر آستان او روی  
پیداست زبیکر سلاطین  
بر خاک، نگارخانه چین<sup>(۳۵)</sup>  
توصیف شهر بغداد، با مدح چند شیخ و عالم  
همراه است. شهاب الدین ابونصر، یوسف  
دمشقی و برادرش فخرالدین و نیز فخرالدین احمد  
ذوالمنقب و عزالدین ابوالفضل محمدسعید  
اشعری و جمعی دیگر به نیکنامی و بزرگی ستایش  
می شوند. پس از آن شهر نجف، مشهد مقدس  
امیر المؤمنین (ع) و بارگاهش بسیار زیبا و عاشقانه  
وصف شده است.

سرها بیننی کسلا در پسای  
در مشهد مرتضی جبین سالی  
جانها چو سپاه نحل پر جوش  
بر خاک امیر نحل مدهوش  
در خدمت شیر مسرد عالم  
چون شاخ گوزن قدکسی خم  
و زسافه صبح مشک اذفر  
سایسی به صلایه فلک سر  
زان غالیه ای کنسی سبایسی  
در تربنت بوتراب سبایسی  
زان نساغه که آهسو آورد سر  
خاک اسدالله است بهتر  
افساک فرود رفعت اوست  
و ایسام غلام شیمت اوست<sup>(۳۶)</sup>  
سپاه نحل اشاره دارد به فرموده رسول اکرم (ص)  
درباره حضرت علی (ع) که آن بزرگوار را  
«امیر النحل و یعسوب المسلمین و یعسوب الدین»  
خوانده بود. خاقانی علاوه بر این مثنوی یک بار  
نیز در قصیده «نهزه الارواح و نهزه الاشباح» که در  
مکه سروده، به این نکته اشاره دارد.

پس به کوفه مشهد پاک امیر النحل را  
همچو جیش نحل، جوش آبی و جان دیده اند<sup>(۳۷)</sup>  
در ادامه این سفر، شاعر مسافر به قصد زیارت  
کعبه و تربت پاک نبی، رهسپار بادیه می شود.  
نخستین توصیفش از سرزمین حجاز، منطقه بطحا  
و زادگاه رسول اکرم (ص) یعنی مکه معظمه است.

پس از آن عرفات، جبل الرحمة، مزدلفه،  
مشعر الحرام، جمره، صحرای منا و بار دیگر مکه  
جولانگاه فکر خاقانی است و در پی آن در چند بند  
پی در پی از جهات گوناگون به ترسیم آن بلد الامین  
می پردازد و در این میان حجر الاسود، ناودان  
طلا، صفا و مروه بزیبایی خاصی وصف می شود.  
مقاله پنجم، کوتاهترین بخش این مثنوی است؛

در این مقاله نیز آتش اشتیاق شاعر همچنان با دیدن  
کعبه شعله ور است و چون از بیان و ترسیم همه  
جوانب آن فارغ می شود، قصه ای کوتاه از  
گذشتگان را در وصف مکه شرح می دهد و این  
قصه را خرافه ای بیش نمی دارند. قصه آن است که  
برخی پیشگویان بی خرد چنان پنداشته بودند که  
پس از سی سال، توفانی برپا می شود و در پی آن  
جهان ویران می شود.

در گوش مقلدان اقبال  
دادند خبر که بعد سی سال  
سری است به سیر اختران در  
خسفی است به بیست و یک قران در  
کاشفته شود جهان اسباب  
یک نیمه زبان نیمسی از آب<sup>(۳۸)</sup>  
و با وصف دیگری از مکه، این مقاله را به پایان  
می رساند.

مقاله ششم، وصف «مدینه النبی» است.  
نخلستان های مدینه، شاعر شروانی را شیفته خود  
ساخته اند؛ مدینه را سد جهان می شمارد و روم و  
ترکستان و هند و چین و مصر و یمن را باج گزار و  
حلقه در گوش آن وادی مقدس می داند.

مقاله هفتم با توصیف شام و موصل بخصوص  
مدح صدرالوزراء جمال الدین محمد موصلی  
مدح و پیشین شاعر آغاز می شود و می توان گفت  
بخش اعظم این مقاله، در مدح این وزیر است.  
گاهی او را معمار بیت الله می داند و زمانی قلم او را  
ستایش می کند.

بیشتر بخش های مقاله هفتم، که آخرین مقاله  
این مثنوی است، به مدح و ستایش افراد مختلف  
اختصاص دارد از جمله: شیخ عمرالنسانی که او  
را «سلطان مشایخ کبار» می نامد و شبلی و جنید  
و بایزید و ابوسعید را همتای او می داند و به مقایسه  
می پردازد و درباره اش می گوید:

شبلی قدم و جنید قسال است  
سفیان سخن و فضیل حال است  
تسکین ده درد بسایزید است  
تلقین ده علم بوسعید است  
موصول به بقای آن نکونام  
فرمان ده خساوران بسطام<sup>(۳۹)</sup>

از این ابیات چنین دریافت می شود که شیخ  
عمرالنسانی، صوفی بی ادعای گمنامی بوده به دور  
از هرگونه داعیه شیخی و صوفیگری، در بلاد  
موصل و شام صاحب نام بوده است.

بر شمردن معیارهای تصوف و سفارش به  
صوفیان در پرهیز از نیرنگ و ریا به اختصار بیان  
می شود و پس از ذکر چند نکته از حال و کار و  
سوانح زندگی برخی صوفیان از آنان می خواهد که  
در پی معنی باشند. در ادامه، احوال جد خود و  
شغل جولایی او را وصف می کند و سپس مدح و  
ثنای پدر خویش، علی نجار را آغاز می کند و  
همچنین مادر خود و شغل طباشی او، عمویش  
کافی الدین عمر و شغل طبابت او را باز می گوید.

از این بخش به بعد، تا پایان مثنوی، خاقانی  
پی در پی زبان به مدح و ثنا می گشاید؛ از مدح پدر  
به ستایش مادر و از ستایش مادر به تمجید و  
ستایش از عم و خال و دوستان و آشنایان  
می پردازد و هر کسی که به نوعی عنایت و توجهی  
به شاعر داشته مدح می شود و معلوم نیست جز  
خاتم گرانهای جمال الدین محمد موصلی که  
نصیب شاعر شد، کدام تحفه را از دو عراقی، برای  
اهل معرفت و خوانندگان مثنوی به ارمغان

می آورد. اگر از توصیف چند شهر و مدح چند شیخ و امیر بگذریم، سراسر این مثنوی مدح و ثنای افرادی است که یا به ضرورت سفر، شاعر یا آنها معاشر بوده، یا قبل از سفر به او خدمت کرده اند. از همین روی از توضیح و شرح و اشاره حدود پانصد بیت آخر این مثنوی که جز یک مورد که در هجو ابوالعلائی گنجوی است، بقیه مدح اشخاص مختلف است صرف نظر می شود. آخرین کسی را که مدح می کند یکی از دوستان شاعر است به نام رشیدالدین ابوبکر که او را از اخلاف ابوسعید ابوالخیر می داند و به نیکی از او یاد می کند که

یاری است مرا در این کهن دیر  
از تخمه بوسعید ابوالخیر  
طبعش همه مکر مات بی مکر  
صدیق سخن رشید ابوبکر  
طاهر به صفت چو گوهر خویش  
عالی به نسب چرا اختر خویش<sup>(۴۰)</sup>  
و سرانجام با اییاتی مفاخره آمیز در ستایش از شاعری خود، مثنوی را به پایان می رساند.

آنچه به این اثر، ارزش و فخامت می بخشد، بیش از همه نام پرآوازه خاقانی است و به همراه این نام البته استواری کلام و بسیاری از محسنات یک شعر تمام عیار، آن گونه که شیوه خاقانی است، معرف این مثنوی است.

در جای دیگر این مثنوی، نکته های بدیع، نه از جهت موضوع سخن بلکه از جهت عناصر مختلف بیانی که پیوسته در ذهن و زبان خاقانی وجود داشته می توان دید و در بسیاری از ابیات آن، اختصاصات سبکی و ویژگی های کلامی و زبانی و فکری خاقانی هویدا است. اصطلاحات مختلف به تکرار آمده که نشانگر قدرت بی بدیل خاقانی در قلمرو شعر است.

استعارات و کنایات هنری در قالب ترکیب های زیبا، ظرافت خاصی به شعر او بخشیده؛ ترکیباتی چون «آتش پارس» در معنی تبخالی و جراحت روی و رخسار، «آینه زنگ» در صفت آسمان، «آتشیان» به جای شیاطین و نیز ترکیب های ساده ای که از اسم و مصدر عربی همراه با پاره واژه های فارسی در معانی تازه بکار رفته مانند «نعمتکده»، رضوان کده در معنی بهشت، «هیأت اندیش» به جای منجم. اصطلاحات شرعی و دینی چون «پنج آیت» در معنی «خمس» و پنج یک مال، «ده آیت» که آن را «عشر زین» نیز به کار برده در قدیم پس از هر ده آیه در قرآن کریم به صورت نشانه ای به شکل دایره از آب طلا نقش می کردند.

وز رفتن تو مست از این ولایت  
ایسن هفت صحیفه برده ایست<sup>(۴۱)</sup>  
مانی به هزار عشر زین  
بر سر سوره اختصاص یس<sup>(۴۲)</sup>  
بکارگیری اصطلاحات بدیع و ترکیبات نو در هر زمینه ای برای خاقانی امری آسان، معمول و طبیعی است؛ گاهی نام پرده ها و مقام های



موسیقی و نام نوازندگان و رامشگران ایران قدیم، زمانی اصطلاحات طبی و نجومی و بی گمان درک و فهم و معنی اییات، در گرو آگاهی از آن اصطلاحات است. اصطلاحاتی چون: راه، نوا، قول (به معنی نغمه)، تخت اردشیر، نام مقامی در موسیقی؛ گوشه گر و کاسه گر، نام رامشگران روزگاران پیشین:

فریاد درای خوش ضمیر است  
تجاج سر تخت اردشیر است  
آن راه که گوشه گر نوا کرد  
وان قول که کاسه گر ادا کرد<sup>(۴۳)</sup>  
گاهی کلماتی در شعر خاقانی وارد شده که حضورشان در شعر، در کتاب های فن شعر و سخن شناسی به عنوان نشانه های غرایب استعمال و محل فصاحت معرفی شده است، مانند فرخج و تخجم که از قضا هر دو کلمه در یک بیت حضور دارد:

پیش در شان سپهر و انجم  
ایسن بسوده فرخج و آن تخجم<sup>(۴۴)</sup>  
بازی با کلمات و استفاده از صنایع لفظی نیز وسیله ای است برای تفتن و خاقانی در مدح مجدالدین ابوجعفر که او را قدوه مشایخ و شحنه هدایت معرفی می کند، آشکار است و بیان مکرر «جعفر» در معانی مختلف که هم کنیه مدوح اوست و هم در معنی جوی کوچک و نیر جوی بزرگ و پرآب (از اضداد است) و به معنی کیمیاگر و شاید معانی دیگر در برابر دریا و بحر اخضر.

بسو جعفر چه که بحر اخضر علم  
جعفر چه که بحر اخضر علم<sup>(۴۵)</sup>  
استفاده از تکرار لفظ «جعفر» در معانی مختلف به ارزش شعر خاقانی چیزی نیفزوده، همانطور که صنعت عکس و قلب در واژه «شروان» نیز بصورت «وان شر» در معنی حافظ و نگهبان و نیز در معنی نگهدارنده از شر و احتمالاً با تخفیف شهر به صورت «شر» به شهر «وان» که در محدوده شروان بوده هم اشاره دارد از همین مقوله است.

باز آمدم از حد کهنستان  
در وان شر و سواد شروان<sup>(۴۶)</sup>  
اصطلاحات نجومی که در حقیقت نمک شعر خاقانی است، به وفور در اشعارش وارد شده است. البته این اصطلاحات گاهی خوش ترکیب، زیبا و دلنشین است، بویژه که از آنها قرینه می سازد و هر دو را در یک بیت در مقابل هم قرار می دهد از جمله مریخ به صورت «شجاع ارغوان تن» و زهره به صورت «عروس ارغنون زن»

بالات شجاع ارغوان تن  
زیر تو عروس ارغنون زن<sup>(۴۷)</sup>  
ایهام زیبایی شعر بالا و زیر را جای گرفتن صورت های فلکی مریخ و زهره نشان می دهد. به رغم این همه زیبایی، گاهی واژه های در معانی مختلف و دور از ذهن بکار رفته که سخن را به معما نزدیک می کند.

وقت است که مرکبان انجم هم نعل بیفکنند و هم سم (۴۸)

که درک معنی بین، جز با آگاهی از معانی مختلف ایهامی و استعارای میسر نیست. خواننده این شعر باید بین نعل و هلال و از طرفی بین دایره سم ستور و قرص خورشید و هلال ماه ارتباط برقرار کند. علاوه بر آن هر جا که لازم دیده از صنعت «تعمیه» استفاده کرده است که معنی، آسان بدست نمی آید. در بیت:

آنم که به دار ضرب عالم هیچ است عیار من، دو جو کم (۴۹)  
لفظ «جو» در شماره حروف ابجد عدد (۹) است و دو جو یعنی دو برابر عدد ۹ که می شود ۱۸ و لفظ «هیچ» نیز در شماره حروف ابجد، عدد ۱۸ می باشد و هیچ از هیچ کم است یعنی از هیچ هم کمتر و در حساب نمی آیم.

برخی ابیات نیز دارای «تعمیه» است و معنی به آسانی حاصل نمی شود از جمله در بیت:

تا برگ سه غرغه ای که بالا است از حجره دست چپ کنی راست (۵۰)  
بدون تأمل و درنگ در معنی الفاظ و ارتباط بین کلمات، مقصود شاعر به ذهن نخواهد رسید. در این بیت، برگ در معنی زاد راه و توشه است و غرض از سه غرغه بالا، در حقیقت سه نقطه در نیروی دماغی یا مغز که به ترتیب، محل فکر، خیال و عاطفه است و حجره دست چپ، مقصود «دل» می باشد و حاصل بیت آن است که از دل خود، قوت و خوراک معنوی و روحانی به نیروی دماغی و فکری خود برسان.

تلمیح و اخذ و اقتباس، از آیات قرآن و احادیث شریف نبوی را در سراسر این مثنوی می توان دید، خاقانی از جمله شاعرانی است که شیوه کارش در بهره گیری از آیات و احادیث و بکار بردن صنعت تلمیح در شعر سرمشق دیگر شاعران بوده است؛ بدین گونه که شاعر، این هنر را به یک شیوه ثابت در آثار خود بکار نبرده بلکه گاهی بصورت مستقیم و نقل واژه یا ترکیب و عبارتی از حدیث و آیه می باشد که البته بی بردن به موضوع سخن و آیه یا حدیث برای خواننده آسان است مانند:

دست کرمم نهاد بر سر لوانزلنا بخوانند از بر (۵۱)

که به آیه ۲۱ از سوره حشر اشاره دارد لوانزلنا هذا القرآن علی جبل لرآینه خاشعاً یا بیت:

آن کعبه کدام قبله شرع منسوب بسواد غیر ذی زرع (۵۲)

که اشاره دارد به آیه ۳۷ از سوره ابراهیم، درباره آن حضرت که خداوند از زبان او می فرماید: رینا انی اسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع همچنین کلمات صلح و قتال و رحما و اشدا در بیت زیر، آیه مورد استفاده شاعر را به آسانی به ذهن می رساند.

در صلح و قتال موسی آسا گاهی رحما گهی اشدا (۵۳)

به آیه ۲۹ از سوره فتح اشاره دارد محمد رسول الله والذین معه اشدا علی الکفار رحما بینهم از این نوع تلمیحات در این مثنوی بسیار می توان دید اما گاهی درک تلمیح به دقت بیشتری نیازمند است و باید از راه ترفندها و شگردهای شاعرانه و صنایع شعری به آن دست یافت. از جمله در بیت:

بیمار نیاز را بسنه هر دم دارودهسی و سپند بسا هم (۵۴)

خاقانی هنرمندانه به آیه ۸۲ از سوره بنی اسرائیل اشاره می کند که خداوند فرمود: و نزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین که دارو و سپند را شفا و رحمت از راه مجاز و با صنعت استعاره اراده کرده است. علاوه بر آیات، بسیاری از احادیث را نیز در قالب آشکار و پنهان در مثنوی خود وارد نموده گاهی بیت مورد نظر خود، راهنمای حدیث می شود مانند:

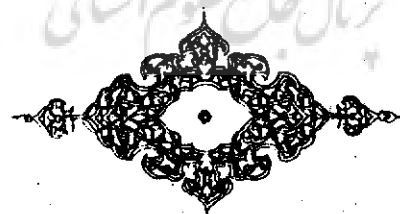
رب ارحم برانفس سرشته ثبتنا برنگین نوشتنه (۵۵)

که بیت تلمیح دارد به حدیث «رب ارحم و ثبتنا علی الایمان» شگفت این که بیت مورد نظر را در صفت عالمان بیان کرده و با تعریض و کنایه از آن انتقاد نموده است. در برخی تلمیحات هیچ نشانه ای در سخن نیست و باید با قرینه و شواهد دیگر و آگاهی از نکته مورد نظر به معنی راه برد مانند:

یزدان که سرای شش جهت ساخت جز بهر نشست تو نپرداخت (۵۶)

که اشاره دارد به حدیث مشهور «لولاک لما خلقت الافلاک»

پایان سخن آن که چهره پرفروغ خاقانی و اندیشه ژرف و بیان قوی و بی بدیل و هنر بی نظیر او را در جای جای این مثنوی می توان دید. شاعری که شعر و سخن پارسی، ویژه قالب شعری قصیده، پیوسته با نام بزرگ او قرین خواهد بود.



### بی نوشت:

- ۱- مثنوی تحفة العراقین، به اهتمام دکتر یحیی قریب، امیرکبیر، چاپ دوم، ۱۳۵۷، مقدمه مصحح، ص (ی).
- ۲- تاریخ ادبی ایران، ادوارد براون، دکتر علی پاشا صالح، امیرکبیر، ج ۱، ص ۶۷۹.
- ۳- تاریخ ادبیات در ایران، دکتر ذبیح الله صفا، امیرکبیر، ۱۳۵۶، ج ۲، ص ۷۷۸.
- ۴- دیوان خاقانی، به کوشش دکتر حسین نخعی، امیرکبیر، چاپ اول، ۱۳۳۶، ص ۳۱۹. توضیح اینکه سه حرف «تا»، «ن»، «الف» در مصراع اول بر اساس حروف ابجد، عدد (۵۵۱) است و مصراع دوم پس از پیوند سه حرف مزبور، واژه «ثنا» به معنی مدح و ستایش ساخته می شود.

۵- تحفة العراقین، مقدمه، ص (ب).

۶- همان، صص ۲۱۳-۲۱۴.

۷- همان، مقدمه، ص (ب).

۸- همان، ص ۱۲۹.

۹- نقشبند سخن، دکتر جلیل تجلیل، اشراقیه، ۱۳۶۸، ص ۱۵۴.

۱۰- خاقانی در آغاز شاعری «حقیقی» تخلص می کرده ولی بعد از آن که به دربار خاقان اکبر منوچهر شروانشاه راه یافت ملقب به خاقانی شد. ک. تحفة العراقین، مقدمه، ص (ب).

۱۱- حسان عجم: شاعر معروف عرب در صدر اسلام، حسان بن ثابت خزرجی انصاری متوفی به سال ۵۴ هجری است و کافی الدین عثمان عموی خاقانی او را به این لقب نامید و شاعر جوان را هم تراژ شاعر معروف عرب دانست؛ خاقانی از این عنوان خرسند است و در تحفة العراقین به این نکته اشاره دارد.

چون دید که در سخن تمام حسان عجم نهاد نام

۱۲- تحفة العراقین، ص ۱۷.

۱۳- خاقانی شاعری دیرآشنا، علی دشتی، امیرکبیر، ۱۳۳۳، ص ۴۱.

۱۴- تحفة العراقین، ص ۵۲.

۱۵- همان، مقدمه ص (مو).

۱۶- ادوارد براون در جلد دوم تاریخ ادبی ایران، ص ۶۷۹ تحفة العراقین را شامل پنج مقاله دانستند در حالی که در چاپ موجود این قلموی هفت مقاله است.

۱۷- تاریخ ادبیات فارسی، هرمان اته، دکتر رضازاده شفق، نگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۶، ص ۱۱۴.

۱۸- تحفة العراقین، ص ۱۴.

۱۹- همان، صص ۱۷، ۱۸.

۲۰- همان، ص ۲۲.

۲۱- همان، ص ۲۵.

۲۲- همان، صص ۲۶، ۲۷.

۲۳- همان، ص ۳۰.

۲۴- همان، صص ۳۲، ۳۳.

۲۵- همان، صص ۴۷، ۴۸.

۲۶- شعر العجم، علامه شبلی نعمانی، سید محمد فخر داعی گیلانی، ابن سینا، ج ۱، ۱۳۳۸، ص ۸۹.

۲۷- راحت الصدور و آیه السرور، محمد بن علی بن سلیمان راوندی، به کوشش محمد اقبال و حواشی مجتبی مینوی، امیرکبیر، ۱۳۶۴، ص ۴۵.

۲۸- دیوان خاقانی، ص ۲۳۷.

۲۹- تحفة العراقین، صص ۹۷، ۹۸.

۳۰- همان، ص ۹۸.

۳۱- دیوان خاقانی، ص ۳۳۸.

۳۲- تحفة العراقین، ص ۱۷۵.

۳۳- دیوان خاقانی، ص ۸۱۴.

۳۴- همان، ص ۸۰۹.

۳۵- تحفة العراقین، ص ۱۰۵.

۳۶- همان، صص ۱۱۳-۱۱۵.

۳۷- دیوان خاقانی، ص ۸۵.

۳۸- تحفة العراقین، ص ۱۴۰.

۳۹- همان، ص ۱۹۶.

۴۰- همان، ص ۲۴۴.

۴۱- همان، ص ۱۵.

۴۲- همان، ص ۲۲.

۴۳- همان، ص ۱۱۸.

۴۴- همان، ص ۱۲۲.

۴۵- همان، ص ۹۷.

۴۶- همان، ص ۴۹.

۴۷- همان، ص ۲۶.

۴۸- همان، ص ۱۳.

۴۹- همان، ص ۲۵.

۵۰- همان، ص ۶۹.

۵۱- همان، ص ۵۶.

۵۲- همان، ص ۸۰.

۵۳- همان، ص ۱۲۴.

۵۴- همان، ص ۱۵۸.

۵۵- همان، ص ۱۲۲.

۵۶- همان، ص ۱۵۰.